

## وجوه سه گانه امپریالیسم نوین

نوشته: میشل هوسون

ترجمه: کیان

واقعی بحران قلمداد می شود. بدین ترتیب، طبق همان فرمولی که کینز هم می گفت، برای پایان بخشیدن به تخلیه طفیلی وار اقتصاد واقعی به وسیله حوزه مالی و، از این طریق، احیای پویایی رشد پایدار اقتصادی، کافی است که 'به حیات طبقه ی رانت بر پایان داده شود'.

چنین دیدگاهی صرفاً در سطح قضایا باقی می ماند و، در مورد آن دسته از این گونه تحلیل ها که خود را منتسب به مارکسیسم تیز می داند، باید اضافه کنیم که اینها تئوری ارزش را به کلی به فراموشی می سپارند. بهره، تنها یکی از اشکال ارزش اضافی است و اوراق بهادار و سهام مالی، در تمامی اشکال قانونی گوناگون شان، چیزی جز حق برداشت از ارزش اضافی اجتماعی نیستند. هرگاه مدار گردش سرمایه (پول- کالا- پول) را مبنا قرار دهیم، ایده ی اصلی دیدگاه مذکور که مدعی است برای جریان سرمایه موارد استفاده مختلف وجود دارد (سرمایه گذاری تولیدی یا بورس بازی مالی) نمی تواند چندان دوام یابد. زیرا، در چنین حالتی، می بایست تصور کنیم که سوراخی در مدار سرمایه وجود دارد که از طریق آن مدام مبالغ فزاینده ای پول از جریان سرمایه گذاری تولیدی خارج می شود و این پول، به دلیل آن که سرمایه گذاری نمی شود، باز هم موجب می گردد که پول های بیشتری از مسیر استفاده ی صحیح، منحرف و خارج شود.

این تصویر خیالی از واقعیت سرانجام به آنجا می رسد که درباره ارقام و اعداد بالقوه ای که گویا دارای ارزشی باطنی هستند که با ارزش ظاهری (صوری) آنها برابرست، صحبت می کند. به طور مثال غالباً گفته می شود که روزانه بیش از یک تریلیون (هزار میلیارد) دلار معامله در بازارهای ارز صورت می گیرد. ذکر این گونه مثال ها، این دیدگاه را تقویت می کند که بر مبنای آن ظاهراً پول از یک نوع شبکه ی جداگانه جریان یافته و از حوزه مالی عبور می کند بدون آن که دوباره وارد حوزه تولید شود. در حالی که، تجزیه و تحلیل واقعیت بایستی از این نقطه آغاز شود که تقسیم حاصل تولید اجتماعی بین سه گروه عمده ی درآمدها، یعنی دستمزدها، سود حاصل از کسب و کار، و درآمدهای ناشی از دارایی های مالی (رانت های مالی)، انجام می پذیرد.

امروزه، توزیع اساسی تولید اجتماعی بین دستمزدها و ارزش اضافی، طبق قانون کرایشی (رند) نسبتاً ساده ای صورت می گیرد. بر مبنای این روند، دستمزدهای واقعی افزایش نمی یابند و نتیجتاً تمامی درآمدهای حاصل از بالا رفتن باروری بهره (وری) تولید، به شکل ارزش اضافی نسبی، از سوی صاحبان سرمایه ها تصاحب می شود. نرخ های بهره بسیار بالا، در واقع، به معنی حق برداشت از این ارزش اضافی است که روز به روز سهم افزونتری از درآمد ملی (تولید اجتماعی) و، در نهایت سهم بسیار مهمی از رشد باروری را، به خود اختصاص می دهد. در چنین وضعیتی، سود حاصل از کسب و کار هم به همان نسبتی که دستمزدها پایین نگهداشته می شود بالا نمی رود، زیرا که بخش مهمی از درآمدهای ناشی از پایین نگهداشتن مزدها، نصیب دارایی های مالی می شود.

### شمای جدید بازتولید

مسئله اصلی در اینجا، شمای جدیدی از بازتولید است که، بر پایه ای نسبتاً سازگار (منطقی)، برقرار گشته است. این شما می تواند در نقطه مقابل آنچه که در ارتباط با دوره قبلی (جون رابینسون) آن را 'عصر طلائی' نامیده بود، قرار گیرد. شما یا ترتیبات قبلی، نوعی تعادل را در زمینه توزیع برقرار می کند، بدین معنی که گرایش به سمت توزیع ثابتی از درآمد ملی را در درون خود نهفته دارد: سهم دستمزدها در کل درآمد ملی در میان مدت ثابت می ماند، به همان نسبتی که درآمدهای حاصل از افزایش باروری تولید بالا می رود، درآمد مزد و حقوق بگیران

مضمون تئوری امپریالیسم، نزد متفکران کلاسیک مارکسیست مثل لنین، لوکزامبورگ و بوخارین، صرفاً محدود به آنچه که امروزه به عنوان روابط 'شمال- جنوب' تعریف می شود، نبود بلکه، به صورت فراگیرتری، بررسی کارکرد اقتصاد جهانی در مرحله ی مشخصی از توسعه سرمایه داری بود. هدف از این مقاله، در سطحی محدود، احیای همان روش برخورد به مسئله از راه مشخص کردن ویژگی های اصلی امپریالیسم معاصر و همچنین تاکید بر دو نکته عمده است.

نکته اول این است که هر تحلیلگر ساختار اقتصاد سرمایه داری جهانی باید نقطه آغازین تجزیه و تحلیل خود را بر تغییرات نسبتاً درونی (درون سیستمی) قرار دهد، تغییراتی که شیوه ی باز تولید سرمایه در کشورهای صنعتی را بعد از پایان دوره ی طولانی رونق و رشد پس از جنگ جهانی دوم، مشخص می کنند. نکته دوم نیز عبارت از این است که سه بعد ساختار کنونی اقتصاد جهانی، یعنی شیوه ی بازتولید آن، جهانی شدن آن و تقسیمات درونی آن، از یکدیگر تفکیک ناپذیر بوده و، در مجموع، کلیتی ارگانیک به وجود می آورند که می توان به درستی آن را امپریالیسم نوین (نئو امپریالیسم) نامید.

### بازتولید سرمایه

در این مقاله، دو تا از بارزترین ویژگی های اقتصاد جهانی معاصر یعنی شکل گیری یک بازار جهانی سرمایه پولین و استمرار نرخ های بهره واقعی (نرخ بهره جاری منهای نرخ تورم) در سطحی خیلی بالا و بی سابقه در تاریخ سرمایه داری، را به عنوان نقطه شروع بحث در نظر می گیریم. قصد ما نشان دادن این مسئله است که روند (پروسه) 'مالی شدن' اقتصاد جهانی تهات در پرتو ارائه شمای جدیدی از بازار تولید سرمایه قابل درک خواهد بود.

### 'مالی شدن' (financiarisation)

بحث های امروزی پیرامون 'اقتصاد کازینویی'، هر چند که برخی توضیحات مفید و پاره ای انتقادات درباره عملکرد این اقتصاد ارائه می دهند، به اندازه کافی به ریشه مسائل نزدیک نمی شوند. اشکال عمده ی این روشهای توصیفی، حتی آنهایی که خودشان را انتقادی نیز قلمداد می کنند، آنست که از نوعی نگرش خیلی غلوآمیز در مورد حوزه مالی اقتصاد، هنوز فاصله نگرفته اند. این بحث ها، به درستی نشان می دهند که حجم فزاینده ای از سرمایه گذاری ها، بدون به کار گرفتن هیچکدام از عوامل تولید، اعم از کار، زمین یا سرمایه تولیدی سودهای سرشاری به دست می آورند. در اینجا ما عمده فرمول معروف 'عوامل سه گانه' تولید را تکرار می کنیم تا خاطر نشان کنیم که حتی از نقطه نظر اعتقادات سنتی نئولیبرال ها هم رشد درآمدهای مالی می تواند انکلی به حساب آید. دیدگاه غالب در این گونه بحث ها حاکی از این واقعیت است که شکلی از سرمایه مالی، که اغلب هم سرمایه بورس بازی نامگذاری می شود، وجود دارد که این سرمایه، برخلاف فعالیت های اقتصادی مشروع، درآمدهای کزافی را به چنگ می آورد. از همین دیدگاه است که تصاویر زیر، به ترتیب، صادر می شود: ایجاد تفکیک و تمایز بین حوزه مالی و حوزه واقعی (تولیدی) اقتصاد، اظهار ناراحتی و نارضایتی از رشد کنترل نشده ی حباب مالی (فعالیت های بورس بازی)، انتقاد و حمله به پول که تبدیل به خدا و یا اسباب بازی شده است، و حتی ارائه پیشنهاد برقراری مقررات عاقلانه تر در مورد اداره سرمایه.

لکن این بحث ها در اینجا خاتمه نمی یابد بلکه در ادامه خود به تئوری سازی نیز می رسد. بر پایه این تئوری بحران، رشد و گسترش حوزه مالی و افزایش نرخ های بهره، اگر نه به عنوان علت غائی بحران، دست کم به منزله ی مانع عمده فرا راه حل

درآمدهای حاصل از افزایش باروری تولید بالا می رود، درآمد مزد و حقوق بگیران نیز، خواه به شکل افزایش قدرت خرید و خواه به شکل کاهش مدت زمان کار، بالا می رود. در چنین حالتی، با پایین بودن میزان نرخ بهره، سهمی از کل درآمدها که عاید دارایی های مالی می گردد نیز نسبتا جزئی است. لکن برای آن که چنین شمایلی از بازتولید به درستی کار بکند بایستی شروط دیگری هم فراهم آید، شرایطی که بر چگونگی انباشت سرمایه و بر الگوی مصرف در جامعه حاکم هستند. این واقعیت که، در چارچوب این شما، سهم دستمزدها ثابت می ماند به تهایلی حفظ سطح نرخ سود سرمایه را تضمین نمی نماید. برای این منظور، همچنین لازم است که درآمدهای ناشی از بالا رفتن باروری تولید به طریقی حاصل آید که افزایشی نامتناسب در حجم هزینه های سرمایه گذاری را ایجاد نکند و یا، به عبارت دیگر، ترکیب ارکانیک سرمایه تقریبا ثابت بماند.

در رابطه با الگوی مصرف نیز شرطی که بایستی تامین شود عبارت از اینست که در آن دسته از رشته های تولیدی که افزایشی در باروری صورت می پذیرد، به همان نسبتی که تولیدات آنها زیاد می شود تقریبا به همان میزان نیز باید سطح تقاضا برای محصولات آنها بالا برود. اینها شروطی هستند که برای برقراری تعادل بازتولید اقتصادی، طبق شمای قبلی، ضرورت دارند. ما در اینجا از بررسی این مسئله که چگونه این شرایط در واقعیت تاریخی تامین شده و می شوند و بویژه بررسی نقش نسبی سیستم ها و نهادهای اجتماعی و نوآوری های تکنولوژیک در این باره، صرفنظر می کنیم. در هر حال، اما شمای دیگری از بازتولید برقرار شده است که سازگاری درونی آن به آن اجازه می دهد که بتواند تا مدت زمانی نسبتا طولانی دوام بیاورد. این شمایی است که در بالا به آن اشاره کردیم و قاعده اصلی آن عبارت از اینست که از توزیع درآمدهای ناشی از افزایش باروری تولید بین دستمزدهای بگیران خودداری می کند. این قاعده، از همان ابتدا، مشکل عمده این شما را از نقطه نظر تحقق سرمایه (به پایان رسیدن مدار گردش سرمایه) نیز آشکار می سازد؛ وقتی باروری دستمزدهای بگیران بالا می رود ولی دستمزدهای آنها بالا نمی رود، پس چه کسانی محصولات اضافی تولید شده را خریداری می کنند؟

در برابر چنین سوالی مسلما فقط یک پاسخ قابل اتکا وجود دارد: برای تضمین تحقق سرمایه در جریان تولید، بایستی بخشی از ارزش اضافی در میان آن دسته از اقشار اجتماعی توزیع گردد که مصرف آنها بازارهای لازم را برای حفظ رشد تولید فراهم می آورد. بنابراین، در این شمای جدید، متغیری که باید تعدیل و تضمین لازم را ایجاد کند عبارتست از نرخ متوسط درآمد حاصل از دارایی های مالی. نقش این متغیر آنست که بین حجم مصرف ناشی از این گونه درآمدها و حجم عرضه کالاها (ناشی از بالا رفتن باروری) توازن ایجاد بکند. از نقطه نظر تئوریک، چنین رویکردی به مسئله، به ما اجازه می دهد که روند 'مالی شدن' بیش از پیش اقتصاد را به بنیانی مادی پیوند برزیم و از برخوردی که اقتصاد را به صورت چیزی بالقوه و پادروها می انکارد بپرهیزیم. این رویکرد همچنین ما را قادر می سازد که ترغندهای سرمایه داری را در ثابت نگهداشتن دستمزدها بدون درغلطیدن به بحران مزمن کمبود بازار، بهتر درک کنیم.

اگر از این زاویه به مقوله مورد بحث بنگریم، آن وقت درک متفاوتی از مسئله افزایش نرخ های بهره واقعی به دست می آوریم و چگونگی کارکرد آن نیز نمود متفاوتی می باید: در شرایطی که فرصتها و امکانات برای سرمایه گذاری های تولیدی سودآور، به همان سرعتی که تولید ارزش اضافی افزایش می یابد، گسترش پیدا نمی کند، این مسئله (یعنی افزایش شدید نرخ بهره) به مثابه مکانیسمی جهت توزیع ارزش اضافی عمل کرده و درآمدهایی را در اختیار اقشار معینی که تمایل به مصرف مورد نظر دارند، قرار می دهد.

مخلص کلام این که، برای ارزش اضافی نهایتا بیش از دو مورد یا محل استفاده وجود ندارد: مصرف یا انباشت سرمایه، و تقاضای کل موجود نیز در نهایت به یکی از این دو بخش اصلی اقتصاد هدایت می شود. بنابراین، مورد یا محل سوم، زیر عنوان به اصطلاح 'بورس بازی'، که باثبات و قابل استمرار باشد وجود ندارد. 'بورس بازی' موجب پیچیده تر شدن مدار گردش سرمایه می شود ولی، به هیچ وجه، مسیر عمومی توسعه آن را تغییر نمی دهد. پس آنچه باید در مد نظر داشته

باشیم، یک شیوه عمل توأم با هرج و مرج بسیار است که در عین حال جز' ذاتی سرمایه داری در دوره حاضر نیز هست.

تعدیلی که نرخ بهره، در چارچوب این شما، به انجام می رساند دو جنبه دارد. نخستین جنبه ی آن جغرافیایی است: در وهله ی اول، افزایش نرخ های بهره ناشی از نیاز ایجاد توازن در بازار سرمایه جهانی است که از راه صدور سرمایه های مازاد ژاپنی و آلمانی به ایالات متحده صورت می پذیرد. آنچه در اینجا مطرح است، عبارتست از انتقال سرمایه از مناطقی که تمایل به پس انداز در آنها خیلی بالاست به مناطقی که تمایل به مصرف در سطح بالایی قرار دارد، اعم از این که این مصرف خصوصی و یا مصرف عمومی (مثلا مخارج نظامی) باشد. این که نرخ های بهره در عمل به چنان حد بالایی افزایش داده شدند تا تداوم این جا به جایی سرمایه ها را تامین نمایند، نشان از آن دارد که ما با یک تطبیق اقتصادی محض سرو کار نداریم: نرخ های بهره بسیار بالا، در عین حال، بازتاب نوعی بی اعتمادی به امپریالیسمی است که ضمن آن که سلطه خود را هنوز حفظ کرده اما سرکردگی اش به طور روزافزون زیر علامت سوال رفته است.

اما افزایش نرخ های بهره تاثیرات دهشتناک، و تا اندازه ای نیز پیش بینی نشده، بر کشورهای مقروض 'جهان سوم' بر جای نهاد. این کشورها و وامهالی را اخذ کرده بودند که در آن شرایط، به لحاظ حجم و هزینه، چندان غیرواقع بینانه نبودند، ولی ناگهان با رکود اقتصادی شدید اوایل دهه ۱۹۸۰، و نیاز عاجل به بازپرداخت وام های که با نرخ بهره ۶ یا ۷ درصد گرفته بودند با نرخ های ۱۷ یا ۱۸ درصد، روبرو شدند. این رویداد، بدون اغراق، و به صورت صاف و ساده چیزی شبیه راهزنی بین المللی بود و یادآور آن شیوه های سلطه جویی امپریالیستی است که به زحمت می توان آن را 'مدرن' خواند.

دومین جنبه ی تعدیلاتی که نرخ بهره انجام می دهد، اجتماعی است. در واقع، در اینجا نمی توان، بر اساس درآمدهای کلانی که نصیب صاحبان دارایی های مالی (اوراق بهادار و سهام مالی) می شود، از یک 'طبقه' رانت بر سخن به میان آورد. هر چند که تشدید تمرکز در زمینه دارایی های مالی در حدی خیلی فراتر از سایر انواع دارایی ها و درآمدها، به معنی آنست که قشر رانت بر عمدتا بخش یا لایه ی معینی از بورژوازی، به مفهوم متعارف آن، را تشکیل می دهد. در ارتباط با کسانی که خریداران اوراق قرضه دولتی و یا اوراق سهام سرمایه گذاری های صندوق های بازنشستگی هستند نیز، تغییرات نرخ بهره تاثیرات معینی از حیث توزیع درآمدها، در مورد اقشاری از دستمزدها و حقوق بگیران که درآمدهای نسبتا بالایی دارند، و به طور کلی در سطح جامعه برجای می گذارد. به طور خلاصه می توان گفت که بالا رفتن نرخ های بهره، تقسیم درآمد بین گروه های مختلف درآمدی را به نفع دارندگان دارایی ها و سهام مالی دگرگون می سازد.

### جهانی شدن سرمایه

به گفته مارکس اساس شیوه تولید سرمایه داری به وسیله خود بازار جهانی ایجاد می شود. بنابراین، صرف بیان این که امروزه بازرگانی بین المللی با سرعتی دو برابر نرخ رشد تولید گسترش می یابد، برای متمایز کردن فاز جدیدی در توسعه سرمایه داری کافی نیست و به طریق اولی، فرق میان روند (پروژه) جهانی شدن و گرایش عمومی بین المللی شدن را نیز روشن نمی کند.

### سطح جدیدی از تمرکز سرمایه ها

پس باید پرسید که چه چیزی تغییر کرده است؟ در وهله اول، در بسیاری از بخش های فعالیت اقتصادی، ما شاهد شکل گیری یک بازار واقعا واحد جهانی هستیم که جانشین اتصال ساده ی بازارهای ملی می شود. این بازار نسبتا متحد جهانی، افق استراتژیک طبیعی کمپانی های بزرگ را تعیین می کند. فروپاشی جوامع بوروکراتیک 'شرق' نیز البته به تشدید این روند کمک کرده است.

در هر حال، عوامل تعیین کننده ی روند جاری را نباید عمدتا در مقوله بازارها و یا در مسئله هزینه های نیروی کار (تفاوت سطح دستمزدها) جستجو کرد. اشتباه بزرگی خواهد بود هرگاه روند جهانی شدن را، ناشی از جستجوی بازارهای جدید برای به فروش رساندن اضافه تولید، و یا ناشی از یک تقسیم کار بین المللی مبتنی

کشور، می تواند تفاوت و ناهماهنگی فزاینده ای به وجود آید. تحرک فوق العاده سرمایه ها و حساسیت آنها نسبت به تغییرات و نوسانات بسیار کوتاه مدت، باز هم حیطه ی مانور و تاثیرگذاری سیاست اقتصادی دولت را محدودتر می کند و، متقابلا، توسل هر چه بیشتر به کنترل حقوق و دستمزدها را به منظور انجام تعدیلات و تطبیق های مورد نظر، رایج می سازد.

در چنین وضعیتی، سیاست اقتصادی دیگر چیزی جز فراهم کردن شرایط عمومی 'جذابیت' حوزه اقتصاد ملی، نخواهد بود. در هر حال باید گفت که این 'جداشدن' راهها، تا انتهای راه خود، هنوز فاصله زیادی در پیش دارد: بزرگترین شرکت های جهانی نیز هنوز متکی به یک 'پایگاه اصلی' ملی هستند، و یکی از مشکلات امروزه اروپا نیز همانا ناتوانی آن در ایجاد کمپانی های بزرگ 'اروپایی' (و نه مثلا آلمانی، فرانسوی یا انگلیسی) است.

در مقابل شکاف فزاینده ی بین مسیر دولت-کشورها و مسیری که جریان سرمایه ها طی می کنند، یک دولت جهانی نیز که حیطه ی صلاحیت و اختیارات آن متناسب با گسترش روند جهانی شدن باشد پدیدار نشده است. این وضعیت، پیامدهای بسیاری در جریان عمل دارد. چنان که، مثلا، در حال حاضر هیچ دولت یا نهادی که به ترتیبی بتواند تنظیم و کنترل جریان پول ها در مقیاسی جهانی را به انجام رساند، وجود ندارد. نوسانات بسیار شدید دلار، بالا رفتن سریع ارزش ین، و کسستگی 'سیستم پولی اروپا'، همگی نمونه های بارزی از همین مسئله هستند.

این عقب ماندگی و فاصله زمانی بین عمیق تر شدن بازار جهانی از یکسو و به وجود آمدن نهادهای فراملی از سوی دیگر، موجب پیدایش دو گرایش می شود که بعضا هم با یکدیگر شاقض دارند. اولاً، جهانی شدن سرمایه فراسوی مرزهای کشورها، پیش از هر چیز، با تجدید ساختار اقتصاد جهانی حول قطب های 'سه کانه' (ایالت متحده، اروپا، ژاپن) همراه است. چنین است که ما شاهد ظهور دوباره ی مناطق و حوزه های نفوذ در صحنه جهانی هستیم، مناطقی که، به ویژه در آسیا، در عین حال مناطق معینی از تقسیم کار بین المللی هستند که درون آنها به تدریج هماهنگی کاملاً قابل توجهی ایجاد می گردد و این هماهنگی درونی هم از طریق دسته بندی ها و جابه جایی های متوالی اقتصادها حول اقتصاد مسلط هر قطب، برقرار می شود. این گرایش، طبق مدلی از مدیریت و هدایت روابط اقتصادی که می توان آن را 'نئومپریالیستی' نامید، به جای تضعیف نقش دولت فقط در خدمت تقویت آنست.

ثانیاً، نقش رو به گسترش نهادهای بین المللی، مثل 'صندوق بین المللی پول'، 'بانک جهانی' و 'سازمان بازرگانی جهانی' (جانشین کات)، گرایش بعدی در این زمینه است. سایر نهادها و ترتیبات موجود، از قبیل دیدارهایی که بین سران هفت کشور بزرگ صنعتی صورت می گیرد و یا اجلاس های اضطراری که برای مقابله با موقعیت های بحرانی تشکیل می شود، رسمیت کمتری نسبت به نهادهای مذکور دارند. با در نظر گرفتن شیوه ای که در جهت کنترل بحران (مالی و اقتصادی) اکتبر ۱۹۸۷ اتخاذ شد و روش برخوردی که، در سطحی متفاوت، در مورد جنک خلیج فارس مشاهده شد، هر چند که نمی توان از فوق امپریالیسم سخن گفت ولی می توان گفت که حداقلی از هماهنگی میان قدرت های جهانی عملاً وجود دارد، اگر چه این حد از هماهنگی، آشکارا مجموعه ی وظایف متعددی را که به طور سنتی بر عهده یک دولت است، برآورده نمی کند.

### تقسیمات اقتصاد جهانی

پیدااست که تئوری امپریالیسم را نمی توان تنها به تجزیه و تحلیل مناسبات وابستگی در سطح بین المللی محدود ساخت اما، این نیز آشکار است که نمی توان از فاز جدیدی از امپریالیسم سخن به میان آورد بدون آن که به بررسی پیامدهای این شیوه ی سازماندهی اقتصاد جهانی در کشورهای 'جنوب' پرداخت، ضمن آن که، از این به بعد، کشورهای بلوک شرق سابق را نیز می توان به جمع آنها افزود. ویژگی اساسی امپریالیسم معاصر عبارت از همگون سازی تناقض آمیز اقتصاد جهانی است. سرمایه داری که درصدد در بر گرفتن تمامی جهان و عمومیت دادن به مدل نئولیبرالی در همه جاست، در عین حال، عملاً شیوه ی کار و حرکتی را اتخاذ می کند که هر آنچه را که سر راه توسعه ی کامل آن قرار می گیرد کنار می زند.

بر 'تغییر مکان' و جابه جایی رشته های تولیدی کاربر (به سمت مناطق نیروی کار ارزان)، تلقی بکنیم. چنین اشتباهی موجب نادیده گرفتن ویژگی مشخص سرمایه داری معاصر خواهد شد.

ویژگی کلیدی روند جاری جهانی شدن، برعکس، در اهمیت فزاینده ی جریان سرمایه گذاری های مستقیم و تمرکز آنها در کشورهای 'شمال' نهفته است. این مسئله یکی از موضوعات اصلی کتاب 'فرانسوا شنه' نیز هست. همان طور که عنوان کتاب او نیز گواهی می دهد، وی به درستی تاکید می کند که ما، در واقع، با جهانی شدن سرمایه، و نه جهانی شدن تجارت، روبرو هستیم. پیوند و ادغام سرمایه های ملی مختلف در یکدیگر، به آنچه که 'شنه' آن را الیکوپولی (انحصارات چند جانبه) جهانی می نامد، منجر می شود. اما این تمرکز در سطح جهانی نیز با تناقضاتی همراه بوده و اشکال متنوعی به خود می گیرد. گروه های بزرگ چند ملیتی هنوز رقیبان یکدیگرند، و از این نقطه نظر، تشکیل انحصارات چند جانبه نیز شدت و خشونت تاثیرات رقابت در میان آنها را کاهش نمی دهد. ولی از طرف دیگر این شرکت ها مجبور به توافق و همکاری هایی بخصوص در زمینه هزینه های تحقیقاتی هستند. همچنین، این شرکت ها منافع مشترکی نیز دارند که از نیاز آنها برای حفظ حیطه ی انحصاری شان در برابر رقبای تازه وارد برمی خیزد.

بدین ترتیب، جهانی شدن محصول استراتژی های خصوصی کمپانی های بزرگ است اما این روند، در سطحی کلی تر، عبارتست از وضعیتی که بازسازی سرمایه داری در مقابل بحران موجود اتخاذ کرده است از این لحاظ، روند مذکور را نمی توان جدا از گرایش عمومی به سمت نئولیبرالیسم، و یا فارغ از تحولات انجام شده در عرصه تکنولوژی و سازماندهی و مدیریت، در نظر گرفت. تغییراتی که در روشهای تولید به وقوع پیوسته، به جای تفکیک و جدا سازی کامل اجزا و مراحل تولیدی که در ابتدای دهه ی ۱۹۸۰ می توانست احیانا پیش بینی شود، استقرار یک تقسیم کار بین المللی را که به صورت انعطاف پذیری در شبکه های گوناگون سازماندهی شده است، امکان پذیر می سازد. بدین سان، ماهیت هر چه بیشتر ناملموس تولید توسعه و گسترش ابزارهای جدید ارتباطات، انتقال اطلاعات، کنترل و هدایت لحظه ای جریان های مالی، کارکردن از راه دور (مثلاً در خانه به جای اداره، یا بهره گیری از امکانات کامپیوتری و ارتباطی)، استاندارد شدن بازارها، و غیره، همگی زیربنای تکنولوژیک این روند را تشکیل می دهند.

سنت گیری نئولیبرالی دهه ی گذشته نیز شرایط مناسب برای جهانی شدن را فراهم کرده است: آزادسازی تجاری، خصوصی سازی، مقررات زدایی در حوزه فعالیت های مالی، همه اینها البته به حذف و برچیدن عوامل نهادی و اداری تقسیم بازارها و همچنین موانع حرکت و گردش سرمایه پولی کمک می کنند. 'مالی شدن' و جهانی شدن، بدین ترتیب، یکدیگر را تقویت می کنند.

### فرسایش اقتصادهای ملی

یکی از مشخصه های اصلی جهانی شدن، گرایش آن به درهم شکستن رابطه موجود بین دولت و سرمایه ملی است. این امر، در واقع یک تفاوت کیفی با امپریالیسم اوایل قرن بیستم ایجاد می نماید. آن امپریالیسم، چنان که مثلا از تحلیل بوخارین در کتاب 'امپریالیسم و اقتصاد جهانی' برمی آید، طبق مدلی که وحدت ارکانیک بین دولت و سرمایه را مفروض می شمارد، عمل می کند. امروزه، حتی بسیاری از کالاها نیز نشان خارج از قلمرو دولت ها بودن را با خود حمل می کنند، چنان که غالباً تشخیص اینکه فلان کالا کدام ملیت معین را دارد، مشکل است. سیستم تولید، هر چه بیشتر، از بازار ملی منفک و متمایز می شود.

این 'جداشدن' راه ها (بین دولت و سرمایه ها)، منطقی یکی از ویژگی ها و اختیارات اصلی دولت، یعنی کنترل پول رایج کشور، را نیز شامل می شود. قبلاً، ارزش پول ملی، با تعدیل و تطبیق تراز بازرگانی با توسل به کنترل تقاضای داخلی، می توانست تنظیم گردد. امروزه، از آنجا که بخش مهمی از بازرگانی خارجی کشور معینی، در حقیقت، مبادلات درونی کمپانی های بزرگ است، تعیین تاثیرات مجموعه این مبادلات بر ترازهای بازرگانی و مالی آن کشور، در نهایت امر به تقسیمات و استراتژی خصوصی کمپانی های مزبور بستگی دارد. بین سلامت اقتصادی و مالی تک تک کمپانی ها در یک کشور، و وضعیت عمومی اقتصادی آن

## همگون سازی تناقض بار

ابتدا باید تاکید کنیم که، در این زمینه، مدلی در کارست، مدلی تحمیلی. آنچه که امروزه به اصطلاح برنامه های 'تعدیل ساختاری' (تعدیل اقتصادی) نامیده می شود، در آغاز طرحهایی بودند که به صورت موردی و مقطعی تدوین شده بودند. زیرا که هدف عمده از طرح آنها نشان دادن راه هایی بود به کشورهای مقروض، به منظور به دست آوردن ارز خارجی برای بازپرداخت بهره بدهی هایشان. 'صندوق بین المللی پول' و 'بانک جهانی'، به صورت خیلی سیستماتیک، اعطای هرگونه کمک و یا تجدید مذاکره پیرامون بدهی های کشورهای مزبور را مشروط به اجرای برنامه هایی کردند که از جانب گروه های کارشناسان بین المللی تعیین و تجویز می شد. این امر صرفا یک مشاوره و توصیه نبود بلکه صدور دستورات موکد بود. در واقع، برقراری و اعمال این گونه نظارت و سرپرستی بر تعداد زیادی از کشورهای مقروض، یکی از ویژگی های نسبتا جدید امپریالیسم نوین محسوب می شود که از جهات گوناگون عملا درصدد مستعمره سازی مجدد 'جهان سوم' است.

رفته رفته کار نهادهای بین المللی مذکور به جایی رسید که بحث ها و برنامه های مربوط به تعدیل اقتصادی را به عنوان مدل رشدی متناسب با شرایط نوین اقتصاد جهانی، عرضه بدارند. تئولیرال ها، با افتخار، درباره موفقیت های نمونه ی کره جنوبی سخن گفتند فارغ از این که سخنان آنها توصیف و تفسیر کاملا نادرستی از واقعیت ها بود، چرا که سیاست توسعه صنعتی کره بر مبنای کارکرد دولتی مداخله کرد (در امور اقتصادی) و حمایت گرا (حمایت از تولیدات داخلی در برابر واردات) شکل گرفته بود. سمت گیری اقتصادی لیبرالیستی می تواند، در واقعیت نیز بر نمونه های معینی از موفقیت نکشست بگذارد، موفقیت هایی که در قیاس با معیارهای 'دهه ی از دست رفته' (دهه ۱۹۸۰) کاملا برجسته به نظر می رسند. لکن در عین حال بایستی در نظر داشته باشیم که این گونه موفقیت ها نه تنها قابل تعمیم نیستند بلکه نیمه کاره، محدود، شکننده و نسبتا معدود هستند. مدل تئولیرالی توانسته است خود را به عنوان مدل توسعه نشان بدهد.

## تعدیل، دشمن توسعه

در این قسمت، بحث اصلی ما به این واقعیت برمی گردد که بازارهای بالقوه برای به حرکت درآوردن و ارتقای همه اقتصادهای 'جنوب' و 'شرق' کافی نیستند. در چنین شرایطی، اولویت بخشیدن به صادرات از جانب همه، موجب بروز رقابتی همگانی در میان کشورهای 'جهان سوم' خواهد شد. برخلاف تصویر عوامفریبانه ای که از جا به جایی عظیم واحدهای تولیدی به سمت 'جنوب' ارائه می شود، توازن قوایی که در صحنه جهانی تحقق پیدا می کند کاملا یکجانبه است و، با در نظر گرفتن تحرک فوق العاده سرمایه ها، فشار مداومی را برای پایین نگهداشتن دستمزدها اعمال می کند. دستمزدها را نمی توان افزایش داد چون که خطر از دست دادن مزیت های نسبی (در عرصه صادرات) به نفع همسایگان وجود دارد. (اما اگر دستمزدها بالا نرود، بازار داخلی نیز گسترش نمی یابد)، بدین ترتیب، تضادی پایدار بین هدف حفظ قدرت رقابت بین المللی و تامین رشد قابل ملاحظه ی بازار داخلی، برقرار می گردد. در چنین وضعی، با توجه به انحصار تکنولوژیک کمپانی های بزرگ چند ملیتی، مناسبات سلطه بازتولید و همچنین تقویت می شود.

آزاد سازی تجاری، به گونه ای دیگر نیز، رشد اقتصادی کشورهای 'جنوب' را دچار مشکل می سازد؛ برای آن که بتوانند اقدام به صادرات کنند، این کشورها ناگزیرند که شواهد و دلایل محکمی در مورد این که واقعا به بازار آزاد ایمان آورده اند ارائه کنند و، از جمله و در وهله اول، دروازه های خودشان را براساس احکامی که از سوی 'سازمان بازرگانی جهانی' صادر شده است، به روی دیگران باز کنند. در گروه زیادی از کشورها، این آزادسازی منجر به افزایش شدید واردات نسبت به صادرات شده و کسری دائمی تراز بازرگانی خارجی و کاهش ارزش پول ملی را به دنبال می آورد. چنین مکانیسمی نشانگر استمرار مناسبات وابستگی در اشکال و مدل های جدید است. آزادسازی بی حد و حصر، هیچ معنایی جز خلع ید ندارد، و این نتیجه اجتناب ناپذیر اتصال مستقیم مناطق اقتصادی است که، به لحاظ کیفی، در سطوح متفاوتی از توسعه قرار دارند.

سرنوشت تولیدکنندگان خرده پای ذرت در مکزیک نمونه ی گویایی از همین روند است. هزینه های تولید در اینجا دو تا سه برابر بیشتر از هزینه های تولیدکنندگان 'رقیب' آنها در ایالات متحده است. تا همین اواخر، بخش کشاورزی دهقانی مکزیک، در مقابل چنین رقابتی، از طریق برقراری سهمیه های وارداتی، قیمت های تضمینی و شبکه های مخصوص بازاریابی، حمایت می شد. معذرا، این بخش، به دلیل کمبود سرمایه گذاری های ضروری ویژه در تاسیسات آبیاری، به زحمت به حیات خود ادامه می داد. در هر حال، در پی اجرای پیمان 'فتا' (توافقنامه تجارت آزاد آمریکای شمالی)، ضربه ی سختی بر این بخش وارد آمد که منجر به خانه خرابی تعداد کثیری از تولیدکنندگان خرده پا و، در واقع، انقراض نسل این گروه از تولیدکنندگان شد. حاصل این کار، مهاجرت باز هم بیشتر روستاییان به شهرها و وابستگی به واردات مواد غذایی در مکزیک بود. برقرار کردن رقابت مستقیم، در چنین شرایطی، به جبران عقب ماندگی، به همکاری و یا به هم سطح شدن دو وضعیت مختلف نمی انجامد، بلکه به خلع ید یعنی به بیرون راندن بخش هایی که قادر به رقابت نیستند، منتهی می شود. و این سرنوشت فقط مختص بخش کشاورزی نیست بلکه همه رشته های صنعتی سنتی را که بر مبنای مدل جایگزینی واردات ایجاد شده اند، شامل می گردد.

از نقطه نظر توریک، می توان دو ایراد به تصویر بدبینانه ای که ترسیم شد، مطرح کرد. اولی به باوروی تولید مربوط می گردد: کشورهایی که برای صنعتی شدن می کوشند می توانند به جای فشار مستمر بر سطح دستمزدهای سیاست دیکری را برگزینند، یعنی برای بالا بردن درآمدهای ناشی از باوروی تولید تلاش کنند. این سیاست ظاهرا راه حلی برای تضاد مورد اشاره است، یعنی می کوشد هم قابلیت رقابت در عرصه خارجی را حفظ بکند و هم رشد معینی در بازار داخلی را امکان پذیر سازد. اما این راه تنها برای تعداد محدودی از کشورها قابل دسترسی است و، علاوه، در تناقض با استراتژی کمپانی های چند ملیتی که می خواهند سلطه بلامنازع تکنولوژیک شان را حفظ کرده و گسترش دهند، قرار می گیرد. سیاست صنعتی شدن از طریق 'طی مدارج مختلف صنعت'، امروزه دیگر از دسترس کشورهای به اصطلاح نوظهور دور شده است. حتی موفقیت های کره جنوبی در این زمینه نیز نمی تواند دائمی باشد. چرا که افزایش سطح دستمزدها در این کشور، که به بهای مبارزات خیلی دشوار کارگران به دست آمده است، به تدریج اقتصاد آن را در معرض رقابت سرسختانه کشورهای همسایه قرار می دهد.

رقابتی که کشوری مانند کره جنوبی امروزه خود را در مقابل آن آسیب پذیر می یابد، به نوبه خود شاهد بارزی از آن توسعه ی مرکب و ناموزون است که اقتصاد جهانی کنونی را مشخص می نماید. استراتژی شرکت های بزرگ چند ملیتی، تا اندازه زیادی، قادر است که ترکیبی از سطح بالای باوروی، نیروی کار ارزان و کنترل تکنولوژی را به خدمت بکیرد. اقتصاد جهانی، در چنین حالتی، همانند ذخیره تقریبا بی پایانی از نیروی کار ارزان به نظر می رسد؛ سرمایه به این گوشه و آن گوشه سر می کشد، در مناسبت ترین جایی که به نظرش می رسد اطراق می کند، و آنگاه تصمیم می گیرد که کسب و کار و یا کارگاهی علم کند و یا این که باز هم به جای دیگری که پرسودتر است نقل مکان نماید.

اما وظیفه سرمایه آن نیست که همه جا و همه مناطق را تحت پوشش درآورد و یا همه انواع امکانات تکنولوژیک اش را به کار بکیرد، چرا که هم ملاحظات مربوط به مقیاس تولید و هم امکان اعمال و حفظ کنترل خودش را در مد نظر دارد. بنابراین، چشم انداز انتقال و جابه جایی سرمایه ها و واحدهای تولیدی را نیز نمی توان تا بی نهایت ادامه داد. در این مورد نیز درسهای آموزنده ای را می توان از نمونه مکزیک فرا گرفت: اگر مدل تئولیرالی در این کشور شکست خورده، که خورده است، اساسا به این دلیل بوده که جریان سرمایه ها به مکزیک برای جبران کسری موازنه ی بازرگانی آن به اندازه کافی سریع نبوده است. در حالی که همه شرایطی که برای جذاب کردن اقتصاد مکزیک برای سرمایه ها لازم بوده، فراهم شده بود: دستمزدهای پایین، مقررات زدایی در عرصه اقتصادی، سطح بالای سودآوری، تضمین های ایجاد شده به وسیله پیمان 'فتا' و اتصال تقریبا کامل 'پزو' به نوسانات دلار آمریکا. اما این همه برای متقاعد کردن سرمایه گذاران کافی نبود. آنها ترجیح دادند که پول خود را در بازارهای بورس به کار اندازند و غالبا از سرمایه گذاری

با وجود این، ما باید در این نتیجه گیری که امپریالیسم معاصر به واقع همان مرحله ی پایانی سرمایه داری است، احتیاط بکنیم. اما این نکته را هم نمی توان ناکفته گذاشت که تا چه اندازه بلندپروازی های این نظام فروکش کرده است؛ امروزه تامین اشتغال کامل و توسعه همه جانبه، بسیار دور از دسترس آن می نماید.

ترجمه از نشریه 'LINKS'، شماره ۶

### تقسیم دوگانه

ایراد دوم به امکان افزایش مصرف مربوط می شود. یعنی در اثر بالا رفتن درآمدهای طبقه متوسط سطح مصرف نیز بالا برود. این امر می تواند رشد معینی در بازار داخلی ایجاد نماید ضمن آن که الزامات مربوط به حفظ قدرت رقابت هم تامین شود. پرداختن به این نکته، مقوله ای را مطرح می کند که در ارتباط با ساختار طبقاتی درونی کشورهای زیر سلطه، بسیار تعیین کننده است. امپریالیسم هیچگاه محدود و منحصر به روابط میان ملت ها نبوده است و امروزه صحبت کردن از 'ملل پرولتاریا' نیز بسیار نابجا به نظر می رسد. (بر پایه تئوری 'ملل پرولتاریا'، وضعیت کنونی کشورهای 'جهان سوم' در قیاس با 'جهان اول'، کاملاً شبیه موقعیت پرولتاریای اوایل قرن نوزدهم در مقابل بورژوازی آن دوره است.)

تقسیم بندی جهان، در واقع، نه فقط جغرافیایی بلکه اساساً اجتماعی است. و 'خط مرزهای' تقسیم در این زمینه هم براساس کنترل دستمزدها ترسیم می شود. مدل بازتولیدی که در مورد کشورهای 'مرکز' در بالا ارائه شد، می تواند به کل اقتصاد جهانی تعمیم داده شود: سهم دستمزدها در کل درآمد (جهانی) ثابت نگهداشته می شود، نرخ انباشت سرمایه که بسیار متغیر و متفاوت است و هیچ گرایشی نیز به افزایش در میان مدت از خود بروز نمی دهد، و بالاخره سهم فزاینده ای از درآمدها که به سوی منبع سومی از تقاضا، یعنی جایی که طبقات حاکم و رانت بر 'شمال' و 'جنوب' را در کنار یکدیگر کرد آورده است، سرازیر می شود. این طبقات مناسبات دو پهلویی با یکدیگر دارند؛ از یک طرف در مورد تصاحب سهم بیشتری از مازاد اجتماعی با همدیگر رقابت، و از طرف دیگر برای بالا بردن هر چه بیشتر حجم آن با یکدیگر همدستی می کنند. بنابراین، در کشورهای 'جنوب' نیز، به مراتب شدیدتر از کشورهای 'شمال'، قطب بندی اجتماعی دهشتناکی حاکم است. و این، باز هم، محصول اجرای همان مدل جهانی است که قاعده اساسی آن عبارتست از محروم کردن مزد و حقوق بگیران از منافع حاصل از بهبود باوروری تولید.

امکان این که چنین وضعیتی از توزیع درآمدها، در برخی از کشورها، پویایی اقتصادی عمومی طی دوره ای کوتاه یا بلند، به وجود آورد منتفی نیست. چنین امکانی هست و می تواند در آینده هم باشد. بنابراین ظهور مناطقی با رشد بالای اقتصادی را نمی توان از نظر دور داشت. اما از نقطه نظر اجتماعی، چنین رشدی زمینه را برای توسعه فراهم نمی کند، زیرا که این رشد متکی بر توزیع خیلی محدود و نابرابر درآمدهاست و درآمدهای جدیدی را هم که عاید اقتصاد می شود به نسبت باز هم محدودتری تقسیم می نماید. می توان نمونه هایی موردی یا محلی یافت که عکس حالت فوق را نشان بدهند. اما تنها مورد مهمی که، در واقع، عکس آن حالت را بیان می کند، چین است. وضعیت چین نمایانگر عملکرد مدلی انتقاطی با کارایی خیره کننده ی اقتصادی است. لکن قابلیت دوام چنین مدلی تضمین شده نیست: آهنگ تند رشد اقتصادی، قطبی شدن جامعه را تا اندازه ای قابل تحمل می کند. اما آنگاه که آهنگ رشد کاهش می یابد چه خواهد شد؟

اما این مسئله قابلیت تحمل یا پذیرش اجتماعی، نه تنها برای چین که به مراتب بیشتر از آن، برای کل جهان مطرح است زیرا که این جنون صادراتی که همه جا را فرا گرفته است بهره برداری بی حد و حصر و بی حساب و کتاب از تمامی منابع موجود را به دنبال دارد. به عنوان مثال، فرسایش زمینهای کشاورزی به دلیل نابودی اقتصاد دهقانی، فروش و حراج جنگلها و منابع کانی، تمرکز فعالیت های اقتصادی در شهرها و مناطق حاشیه ای آلوده و غیرقابل سکونت، از پیامدهای همین امر است. برای اولین بار در تاریخ، سرمایه داری فقط می تواند مشروعیت محدودی را در مورد خودش عرضه بدارد، زیرا که پیش شرط کارکرد کارآی این نظام آنست که اکثریت بشریت از آن محروم بمانند. تردیدی نیست که این پیش شرط، تاکنون هرگز با چنین شدت و در چنین مقیاسی مطرح نشده بود، چون که اینک عواقب آن حتی دامنگیر ثروتمندترین کشورها هم می شود.

### معرفی کتاب

## چالش در برابر الگوی بورژوازی

نوشته ی آلن مایکسینزود

### Ellen Meiksins Wood, Challenging the Bourgeois Paradigm

این کتاب در دو جلد منتشر شده است. جلد اول تحت عنوان دموکراسی Democracy Against در برابر سرمایه داری: نوسازی ماتریالیسم تاریخی (کمبریج ۱۹۹۵) و Capitalism, Renewing Historical Materialism (جلد دیگر تحت عنوان فرهنگ بدیع سرمایه داری: مقاله ای تاریخی درباره The Pristine Culture of Capitalism: A Historical Essay on Regimes and Modern States) ی رژیم ها و دولت های مدرن (چاپ نیویورک ۱۹۹۱) نوشته شده است. هر دو کتاب شامل مقالات متعددی از این نویسنده است.

کتاب خاتم "وود" در ابتدا بررسی تاریخ انگلیس به نظر می آید اما با مطالعه بیشتر می بینیم که او در کتاب خود الگوهای سرمایه داری را که ابتدا در انگلیس شکل گرفتند و سپس در تمامی دنیا حاکم گردیدند، مورد بررسی قرار می دهد. او مخالف این نظر است که سرمایه داری از ابتدای بشریت وجود داشته است و جزئی از طبیعت انسانی به شمار می آید. او برای طرح نظر خود از عقاید مارکس و توضیحات او از تکامل سرمایه داری بهره می گیرد. با بررسی دوران فئودالیسم و روابط تولیدی در آن نویسنده به این نتیجه می رسد که سرمایه داری در طول تاریخ وجود نداشته است بلکه این فرم جدیدی از مناسباتی است که با روابط اجتماعی و تمایلات رشد خاص خود باید تعریفش نمود. او نشان می دهد که چگونه انگلیس به عنوان اولین کشور سرمایه داری با رقابت با دیگر کشورها و طبقات، سرمایه داری را در کشورهای رقیب رشد داد. کشورهای دیگر می بایست خود را به سطح انگلیس می رساندند و در اروپا حرکت به سوی شیوه ی تولید سرمایه داری، تغییر رژیم های مطلق گرا به موتورهایی برای پیشرفت سرمایه داری و در نتیجه تمرکز گرائی و الگوی مستمرکز و مداخله گر توسعه را، طلب می کرد. از این نقطه نظر "وود" نویسندگان دیگر را مورد انتقاد قرار داده و موضوعات جدیدی را در رابطه ی متقابل میان تاریخ، تئوری و سیاست مطرح می کند او نظر برخی از نویسندگان را که ویژگی امروزین اقتصاد انگلیس را نتیجه اشکالات موجود در هر توسعه زودرس می دانند، مورد انتقاد قرار می دهد.

مقالات متعدد در کتاب "دموکراسی در برابر سرمایه داری" معنای سیاسی و تئوریک ضمنی مباحث مطرح شده ی قبلی را ارائه می کنند. او بسیار استادانه از جبرگرایان تکنولوژی و تئوری های "ویر" ی درباره ی تاریخ انتقاد می کند. بحث های مطرح شده از طرف "وود" برای احیای مارکسیسم واقعی که به گسترش واقعی دموکراسی و خودگردانی مردم در کلیه جوانب زندگی معتقد است از اهمیت برخوردار است.

تمامی مقالات خاتم "وود" را یک مفهوم به یکدیگر ارتباط می دهد: نیاز به درک ماهیت سرمایه داری و چگونگی شکل گیری قدرتش برای این که بهتر بتوانیم با آن مبارزه کنیم.

(ترجمه از "مانتلی ریویو"، دسامبر ۹۶)

(ترجمه مقاله ای از خاتم "وود" زیر عنوان "مدرنیسم، پست مدرنیسم یا سرمایه داری؟" در شماره ۳۱ "اتحاد کار"، آبان ۷۵، به چاپ رسیده است)

## اصلاحات نتولیبیرالی و جنبش توده ای در فرانسه

ترجمه: کیان

نوشته: دانیل بن سعید

اولا برخلاف قول های "شیراک" در طول مبارزات انتخاباتی، بنای طرح بر افزایش فشار مالیاتی بر حقوق بگیران و خانوارها (شامل بارنشتگان و بیکاران) گذاشته شده بود. پیشنهادهای بودجه ای سال ۱۹۹۶ کویای این امر هستند: حقوق بگیران باید ۴۰ میلیارد فرانک دیگر برای تامین کسری بیمه های اجتماعی پردازند در حالی که سهم شرکت ها فقط ۵ میلیارد فرانک (که نیمی از آن توسط شرکت های دارویی پرداخت می شود) است. همچنین طرح ژویه سیستم مالیاتی جدیدی را برای سال جدید ارائه می کرد یعنی طرح موسوم به (بازپرداخت قروض اجتماعی) که در واقعیت فشار اصلی آن بر دوش طبقه کارگر قرار داشت. همین نکته کاملا نشان می داد که این طرح تا چه اندازه ناعادلانه تنظیم شده است.

ثانیا، این طرح تحت عنوان اصلاح نابرابری هایی در بیمه بازنشستگی، شامل تغییراتی در شرایط استاندارد بازنشستگی می شد. دو سال پیش اتحادیه ها پذیرفتند که کارکنان بخش خصوصی باید برای بهره بردن از حقوق کامل بازنشستگی به جای سی و هفت سال و نیم، ۴۰ سال کار کنند. در طرح ژویه این امر شامل کارمندان بخش دولتی و کارکنان و کمپانی های بخش عمومی هم شده و در عین حال برخی توافقات خاص را که مربوط به کارکنان راه آهن می شد را حذف کرده بود. در واقع لوکوموتیورانان حق دارند در سن پنجاه سالگی بازنشسته شوند اما آنچه که در این میان کمتر مطرح می گردد اینست که متوسط عمر این کارگران از متوسط عمر کل جمعیت ۱۰ سال کمتر است. علاوه بر این همه کیر کردن بازنشستگی با ۴۰ سال سابقه کار، در حالی که ظاهرا اولویت به اشتغال داده شده است، آشکارا بی معنی بود. با این قانون کارگرانی که سال های فعال کاریشان دیرتر از آنچه در گذشته مرسوم بود شروع می شود، مجبور به ادامه کار تا شصت و پنج سالگی و یا حتی بیشتر شده و بدین ترتیب فرصت های شغلی از جوانترها گرفته می شود. سوی غیرمنطقی بودن چنین اقداماتی از نظر اقتصادی، کاملا آشکار است که نیروی کار عملا نخواهد توانست هیچگاه از امتیازات کامل بازنشستگی برخوردار شود و بدین ترتیب مجبور به روی آوردن بیمه های خصوصی و یا صندوق های بازنشستگی خصوصی برای جبران ما به انتقادات حقوق خود خواهند شد. علیرغم آنکه اعتصابیون را متهم به طرفداری از منافع خاص کارکنان بخش دولتی می کردند اما آنها در پشتیبانی از کارکنان بخش خصوصی خواستار تغییر سن بازنشستگی به سی و هفت سال و نیم کار برای همه بودند.

و بالاخره اینکه سومین وجه طرح که مهمترین قسمت آن نیز بود، اگر چه به نظر "تکنیک" می رسد ولی در واقع خواستار ایجاد تغییراتی در ماهیت سیستم تامین اجتماعی که پس از آزادی فرانسه (از اشغال نازی ها) ایجاد شده است، می گردید. .... در مورد کسری (صندوق تامین اجتماعی)، مسئله میلیاردها فرانک سهم کارفرماها در حق بیمه که پرداخت نشده، اعطای امتیازاتی به لحاظ تخفیف پرداخت های بیمه ای به برخی شرکت ها برای تشویق آنها به ایجاد شغل که تا بحال نتیجه ای هم نداشته است، پرداخت سوسید به صورت بالفعل به اقسار خاصی که سیستم بیمه های مربوط به آنان کسری دارد (به طور مثال کشاورزان و صنعتگران ماهر) و بخشی از هزینه های بیمه ای آنها نیز به طور کلی از محل حق بیمه مزد و حقوق بگیران تامین می شود، مطرح می گردد. به همین ترتیب مشکلات تامین مالی این سیستم نیز بطور جدی مورد بحث قرار نگرفته اند. بطور مثال این واقعیتی است که اگر از کارفرمایان خواسته شود که سهم بیشتری در جبران هزینه های تامین اجتماعی را به عهده گیرند، این بیشتر به نفع واحدهای صنعتی "سرمایه بر" خواهد بود تا واحدهای "کاربر". اما می توان برای از بین بردن این مشکل، برای شرکت هایی که ارزش افزوده و یا درآمدهای مالی خیلی بالایی دارند مالیات همبستگی اجتماعی وضع کرد. این مالیات را این قبیل شرکت ها مستقیما به سیستم تامین اجتماعی می پردازند

اعتصابات مستمر و مبارزه جویانه در بخش خدمات عمومی، تظاهرات میلیونی در خیابان ها و طرفداری همه جانبه ی افکار عمومی در دسامبر گذشته (۱۹۹۵) در فرانسه را باید وقایعی عمیق تر از یک اعتصاب ساده انگاشت. به حق اغراق نخواهد بود اگر این اعتصاب را خیزش کسانی که کار می کنند، تولید می کنند، خدمات ارائه می دهند و تدریس می کنند تفسیر کنیم. در چند سال گذشته مفسران سیاسی و اجتماعی با بی مبالاتی همواره گفته اند که تضاد جای خود را به مصالحه داده و طبقات در افق نامحدود و خاکستری فردگرایی حل شده اند. اما همه چیز عکس این را نشان می دهد: مبارزات طبقاتی ادامه دارند و حرکت های جمعی پدیده ای متعلق به گذشته نیست.

انفجار عمومی بدنبال خشمی عمیق رخ داد. مردم در انتظار، برای فردایی که به آنها قول داده شده و مثل افق همچنان از دسترس به دور است، مشکلات بسیاری را متحمل شده اند. آنها می خواستند به پیشرفت خودکار و غیرقابل بازگشت باور کنند، اما ناگهان برای اولین بار در پنجاه ساله ی گذشته دریافتند که نسل بعدی شاید زندگی سخت تری نسبت به گذشتگان خود داشته باشد. نیروی محرکه ی حرکت های ماه دسامبر، سوی خواسته های ویژه و بخشی، ریشه در رد عام آینده ای داشت که دیگر "آینده" محسوب نمی شود. پس از شروع اعتصابات به سرعت آشکار گردید که اعتصابیون به خاطر همه مبارزه می کنند و خواست های آنان انتخابی جدید توسط جامعه را در دستور کار قرار داد. آنها برای احیای دوباره امیدها مبارزه می کردند.

همچنین اعتصابات بیانگر سلب اطمینان آنها نسبت به حاکمان و سیاستمداران منتخب و بیان خواست اتکای به خود بود. آنچه که به عنوان بحران پارلمانی و سیاسی قلمداد می شود، در واقع، آشفتگی ای در خود دموکراسی است. دیگر کسی به سخنان روسای جمهور و وزیران که عکس آنچه را که می گویند انجام می دهند، اعتماد ندارد. دیگر نمی تواند گفت که چه کسی مسئول چیست، یا تصمیم گیری ها و اقا در کجا صورت می گیرد، یا چه اختیاراتی دولت ملی، کمیسیون "بروکسل" (اتحادیه اروپا) و احتمالا بزودی "بانک اروپا" دارند و امتیازات ویژه داده شده به سازمان های بین المللی مثل "سازمان تجارت جهانی" چگونه است. اگر قدرت بی چهره و هویت "بازارهای مالی" مرموز بایستی حاکم باشد پس جای تعجب نیست که مردم احساس کنند نماینده ای ندارند و حوزه عمومی از جوهر دموکراتیک خود تهی شده است.

طبیعی است که جامعه ی مواجه با شکست کامل سیاست، سرنوشت خود را خود بدست گیرد. میان قدرت جنبش توده ای از یکسو، و نبود آلترناتیو سیاسی از سوی دیگر، تمایز بارزی به چشم می خورد. اما معما در اینجا است که نبود راه حل سیاسی، در عین حال به معنی رهایی از راه حل های مبتنی بر انتخابات و یا مانورهای ماهرانه ای است که در گذشته عمدتا می توانستند جنبش ها را عقیم سازند.

## رد ضد اصلاحات نتولیبیرالی

طرح "ژویه" برای رفرم سیستم تامین اجتماعی چاشنی انفجار بشکه ی باروت بود. نخست وزیر این طرح را بدون به بحث گذاردن در میان مردم، و به عنوان اقداماتی اضطراری برای نجات سیستم خدمات اجتماعی که به واسطه قرض های انباشته شده ۲۴۰ میلیارد فرانکی و کسری سالانه ی ۶۰ میلیارد فرانکی آن در خطر فروپاشی است، به مجلس ارائه کرد. این اصلاحات شتاب زده اولین بخش سیاست به اصطلاح "منسجم" آن بود. اگر دولت بلافاصله ادعا کرد که به دلیل نقصان هایی در ارتباطات میان دولت و مردم، اهداف دولت سوتعبیر شده اند اما مزد و حقوق بگیران بخوبی معنای "انسجام" مسورد ادعای دولت را دریافتند. به جز برخی دستکاری ها در سیاست بهداشت و درمان عمومی، نسخه ی اصلی طرح به سه دلیل مورد مخالفت قرار گرفت.

شدند اما هیچ اتحادیه ای قادر به ارائه یک برنامه عمومی زمان بندی استراتژیک برای بسیج نیروها و یا ادامه پلاتفرم خواست های مشترک نبود. ولی مسئله هنوز به پایان نرسیده است. با گسترش بسیج خواسته های جدیدی نیز مطرح شدند: خواسته هایی درباره ی حقوق، شرایط کار، شرایط استخدام و مسئله انعطاف پذیری (در تنظیم ساعات و روزهای کار توسط کارفرمایان).

جلسه ای با شتاب میان دولت و سران اتحادیه ها برای بررسی این مسائل تشکیل شد ولی هیچ نتیجه عملی بدست نیامد. ژوبه با جدول زمانبندی اجتماعی انفجار آمیزی در طی ماه های آتی روبروست. او با سه موعد دیگر برای بحث و تصمیم گیری درباره ی ساعات کار، اشتغال جوانان و سیاست ها درباره ی خانواده روبرو است. او باید راه های مشخص عملی ساختن برنامه اش و یا آنچه از آن باقی مانده را مطرح نماید. مسئله بازنشتگی به همراه طرح برنامه درباره ی راه آهن و از همه مهمتر پیشنهاد خصوصی سازی شرکت تلفن فرانسه در بهار مجددا در دستور جلسه مطرح می شوند. با وجود رکود، راه میان کاهش کسری که مصرف را محدود ساخته و نیاز به رونق بخشیدن مجدد به اقتصاد به منظور جلوگیری از رشد دوباره بیکاری، بسیار باریک و خطرناک است.

### دیوار ماستریخت

بسیج توده ای، بدور از بازگرداندن جامعه به الگوهای قدیمی، کاملاً همگام و مانوس با آینده خواستار اصلاحات مناسب دینامیک در جامعه و ایجاد فضایی است که بنیان آن بر رقابت همه علیه همه نباشد بلکه همه دارای حق زیست آبرومندانه (کار، مسکن، بهداشت و آموزش) باشند، حتی که بر حقوق مالکیت و سرمایه مالی برتری داشته باشد. دو حقوق متضاد وجود دارند و انتخاب سرنوشت ساز میان همین دو صورت می گیرد: میان ضداصلاحات نتولیبرالی و سمت و سویی متفاوت برای جامعه هم در سطح ملی و اروپایی و اولویت دادن به نیاز اکثریت در برابر رقابت افسار کسیخته منجر به ارزیابی مجدد راه ساختمان اروپایی واحد، از "پیمان واحد" (مربوط به ایجاد بازار مشترک) گرفته تا واحد پول یکسان، می گردد.

مسئله کسری های بخش عمومی و قروض دولتی، شامل قروض آمریکا و ژاپن، با یا بدون ماستریخت، باید پرداخته شود. اما تعقیب کردن عجولانه اتحاد و تلاش شتاب زده برای ایجاد پول واحد نتایج بسیار بدی را به دنبال دارند. واحد پول رایج یک سمبل روایت گونه نیست بلکه بیان روابط اجتماعی است. تلاش برای ساختن اروپای واحد از طریق تثبیت سیستم پولی و مقررات زدایی مالی یعنی انجام کار از انتها به ابتدا. توسل به معیارهای سخت و اجباری مالی برای نظم دادن به اقتصادهای ملی، عملاً وحدت اروپا را به تعویق می اندازد. نتیجه ی آن سیستم پولی اروپایی محدود و معدودی از کشورها که به دور مارک آلمان حلقه زده اند می باشد. این گروه حتی لایق نام اروپا هم نیست.

برای تصحیح ساختار اروپا باید از پایه ها آغاز کرد. از یک سو تعریف اروپای سیاسی بر اساس مباحث دموکراتیک و مکمل های مورد توافق و از طرف دیگر با ایجاد فضای وحدت اجتماعی اروپایی: یکسان سازی تدریجی سطح دستمزدها، منافع و حقوق اجتماعی، کاهش هماهنگ و منظم ساعات کار برای ایجاد شغل و تجدید ساختار گسترده خدمات حمل و نقل، ارتباطات و انرژی در سطح اروپا. انتخاب، محدود به اروپای لیبرال که شتاب زده به سوی دیوار می رود و یا بن بست کور ناسیونالیسم، نیست. اروپایی متفاوت، دموکراتیک و اجتماعی می تواند از مشروعیتی همگانی برخوردار شود. پدیده ای که جای آن در سیاست ماستریخت کاملاً خالی است.

### تأثیرات جنبش بر چشم انداز سیاسی و اتحادیه ها

کمبود دستاوردهای سیاسی در حرکت اخیر را بسیاری از مفسران مطرح کرده اند. در طیف چپ، حزب سوسیالیست که مشغول هضم خدمات شش ساله اش

ضمن آن که بودجه اصلی تامین اجتماعی مثل همیشه از طریق مشارکت های خود مزد و حقوق بگیران تامین خواهد شد.

به همین دلایل بود که طرح ژوبه، آشکارا طرحی ضداصلاحات و ویران کننده دستاوردها و پیوندهای اجتماعی تشخیص داده شد. علاوه بر این تظاهرکنندگان و اعتصابیون به سرعت ارتباط میان این طرح و خطری که متوجه بخش خدمات عمومی بود را دریافتند. این خطر را می توان در "پیش نویس طرح" برای راه آهن مشاهده کرد. در این طرح پیشنهاد شده است که خطوطی که سودآور نیستند را تعطیل کرده و راه آهن را به نفع تردد در جاده ها قربانی کنند، بخشی یا تمامی راه آهن، ارتباطات راه دور، انرژی را خصوصی کنند و در بیمارستان های بخش عمومی به نفع کلینک های خصوصی اصلاحاتی به عمل آورند. در عرض یک ماه اعتراضات مردم از مسئله دفاع از تامین اجتماعی فراتر رفته و مردم مخالفت خود را با سیاست تجاری کردن همه چیز و تهاجمات اخیر نتولیبرالی و عواقب آنها، اعلام داشتند.

### جنبشی بی سابقه

کارگران حمل و نقل عمومی چه دولتی و چه شهرداری هسته ی اصلی مقاومت و اعتصاب بودند، در بخش های دیگر مثل برق، بهداشت و درمان، آموزش و پرورش، پست و خدمات عمومی، جنبش پراکنده و اکثراً با تعطیل یک روزه کار همراه با تظاهرات بود. مشارکت دانشجویان نیز پراکنده و حرکت آنان نقش رهبری را به عهده نداشت. و بالاخره کارگران بخش خصوصی علیرغم اظهار همستگی شان، بیشتر به دلیل ترس از بیکاری، به طور مستقیم در مقاومت ها شرکت نداشتند، اما به هر حال با شرکت در تظاهرات اتحادشان را نشان دادند. ویژگی دیگر این جنبش تظاهرات گسترده در شهرستان ها بود، اگرچه بیشتر از همه پاریس دچار مشکلات حمل و نقل شده بود.

در مارس ۱۰۰ هزار نفر، در تلولوز ۸۰ هزار نفر، در بوردو ۵۰۰۰۰ نفر (ژوبه شهردار این شهر است) و در روئن ۶۰ هزار نفر در تظاهرات شرکت جستند. در برخی شهرها که جمعیتشان از چند هزار نفر تجاوز نمی کند، مثل روان، آنه سی یا کمبرل، بیش از یک سوم جمعیت در خیابان ها به راه افتادند. اگرچه هنوز برای بررسی کامل این پدیده زود است ولی می توان با قاطعیت گفت که چنین پدیده ای پیش از آن، و حتی در سال ۱۹۶۸ دیده نشده بود. انبوه جمعیت های تظاهرکننده ای نشانگر آن است که بسیج بسیار فراتر از مزدحقوق بگیران بوده و ابعادی عمومی به خود گرفته است و در این میان رابطه میان شهرستان ها و پاریس هم دیگر به گونه سابق نبود. همین مسئله که در حدود ۳۰ هزار نفر در دفاع از حقوق زنان در ۲۵ نوامبر به خیابان ها آمدند نشان می دهد که تغییری بنیادی در جامعه فرانسه رخ داده است.

در طی این زور آزمایی میان دو دنیای سیاست و وسایل ارتباط جمعی از یک طرف و مردم از طرف دیگر به یک زبان مشترک سخن نمی گویند، اکثریت "افکار عمومی" علیرغم مشکلاتی که به واسطه توقف کامل حمل و نقل رخ داده بود از اعتصابیون حمایت می کردند و حتی موافق بودند که علیرغم اعتصاب حقوق آنان به طور کامل پرداخت گردد.

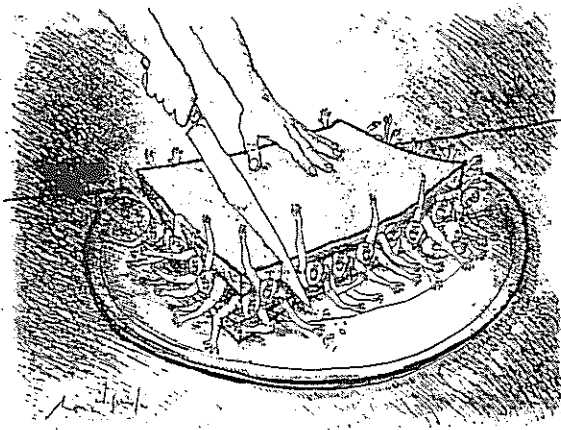
ژوبه که در برابر این موج ابتدا بسیار پرخاشگر و غیرقابل انعطاف بود مجبور به عقب نشینی گردید. دولت برای جدایی انداختن میان جنبش دانشجویی و کارکنان ابتدا قول هایی به دانشجویان در رابطه با بودجه داد. مسئله بازنشتگی را از سایر مسائل جدا ساختند سپس قول هایی به گروههایی خاص مثل کارکنان راه آهن داده شد و طرح اولیه مربوط به راه آهن را "مسکوت" اعلام کردند. اما همه اینها را می توان به محض اینکه کارگران موضع خود را ترک کنند مورد تجدید نظر قرار داد. به هر حال اعتصابیون و تظاهرکنندگان توانستند تا حدی مزه ی پیروزی را بچشند. آنها می توانستند دستاوردی بیش از اینها داشته باشند اگر اختلافات میان اتحادیه های کارگری فضایی مناسب برای مانور دولت ایجاد نکرده بود. علیرغم ابعاد گسترده، این جنبش نتوانست پایه ی نهادی خودگردان واحد توده ای را بنا نهد. اگرچه کنفدراسیون های کارگری (به ویژه س.ژ.ت. و نیروی کارگری) در کنار یکدیگر در خیابان ها همراه

فروپاشی بود. در جنبش دسامبر "اس.یو.د" به همراه چند اتحادیه مستقل دیگر مثل اتحادیه کارکنان مالیات نقشی فراتر از حوزه ی مربوط به خود را ایفا کرده و در حال حاضر خود را برای مبارزه با خطر خصوصی سازی که شرکت دولتی تلفن فرانسه را تهدید می کند، آماده می سازد. پیشرفت دیگر تغییرات شدید در توازن نیروها در اتحادیه های آموزش و پرورش است، سه سال قبل رهبری سوسیال دموکرات "اف.ای.ان" (با حدود ۴۰۰ هزار نفر عضو) انشعابی را به وجود آورد از ترس اینکه با رشد عواملی نزدیک به حزب کمونیست به خصوص در دبیرستانها و کالج ها در اقلیت قرار گیرد. این انشعاب، دو فدراسیون متفاوت یعنی باقی مانده ی "اف.ای.ان" و "اف.اس.یو" را بوجود آورد. بدین ترتیب "اف.ای.ان" موفق شد تسلط خود را میان معلمین مدارس ابتدایی حفظ کند. در جنبش ماه دسامبر "اف.اس.یو" از نظر تعداد طرفداران کاملاً به "اف.ای.ان" نزدیک شد. این اتحادیه که در میان معلمین دبیرستان ها و دانشگاهیان اکثریت را دارا بود. مسلماً در آینده ی نزدیک در میان معلمین مدارس ابتدایی نیز از اکثریت برخوردار خواهد شد. "اف.اس.یو" با توجه به نفوذ ویژه اتحادیه در بخش آموزشی و پرورش و تحت رهبری حزب کمونیست و مبارزان چپ تندرو، با تلاش برای گردهم آوردن خط مقدم جبهه اتحادیه که به شدت مورد نیاز بود، نقشی مثبت را ایفا کرد.

### عکس العمل روشنفکران

و بالاخره سکوت خجولانه ی سیاستمداران فضا را برای بسیج مجدد روشنفکران که به غیرسیاسی شدن و بی تفاوتی معروف شده بودند، باز کرد، در این فرصت دو درخواست متضاد مطرح گردید. اولی به ابتکار نشریه "اسپریت و توسط "آلن تورن" جامعه شناس، "پل ریکور" فیلسوف و چپ مدرنیست موسوم به "چپ ثانی" که از "بنیاد سنت سیمون" الهام گرفته بود، مطرح شده و "شجاعت" نیکول نوتا" را بدون موضع گیری روشن درباره ی پشتیبانی از اعتضایون و یا رد طرح ژویه تحسین نمود. دومی توسط "پیریوردو" و دیگران مطرح و خواستار پشتیبانی سیاسی و مادی از اعتضایون و خواسته های آنان شد که وسیعاً مورد تمجید و تایید قرار گرفت.

اعتضابات دسامبر گذشته و تظاهرکنندگان ثابت کردند که می توان دولت را وادار به عقب نشینی کرده، در برابر عواقب تجاری کردن همه شئون مقاومت کرده و تهاجمات لیبرال ها را متوقف ساخت. حوادث اخیر شرایط جدیدی را به وجود آورده اند که قدیم و جدید همگی را به مخمصه انداخته است. بسیج مردمی آینده ی خود را خود رقم زده و آلترناتیو جدیدی را در برابر دیکتاتوری "بازارهای مالی" و سلطه ی غیرانسانی رقابت جویی، مطرح کرده است. درباره ی اهمیت این انفجار اجتماعی نکات بسیاری مطرح است، برخی روزنامه نگاران می خواهند آن را آخرین اعتصاب از دورانی که در حال اتمام است ببینند. چرا نباید اولین اعتصاب بزرگ ضدنولیبرالی در آستانه قرن جدید باشد؟ (برگرفته از نشریه "تیولفت ریویو")



به مدیریت سرمایه است، مشخصاً نظری ارائه نداده و از مطرح ساختن هر نوع نتیجه ای خودداری ورزیده است. "ژوسپن" در تمام مدت مناقشه در هیچ کجا دیده نشد. او به همراه لیبرال های میانه رو مشغول "پروژه و پیمان اروپا" بود که خود و لیبرال ها از طرح ریزندگان مشتاق آن بودند. در طیف راست نیز اوضاع تقریباً همانطور است. "بالادور" هم مثل "پاسکوا" و "سه کن" نخست وزیر را به ستوه آورده اند. اما پیشنهادات آنان مبنی بر نیاز به "سیاستی متفاوت" تو خالی است چرا که خواسته ی آنان روش دیگر دولت بر اساس گفتگو یا توازن بهتر میان سیاست ریاضت اقتصادی و اصلاحات نیست بلکه آنها خواستار معکوس ساختن اولویت های اجتماعی در تضاد مستقیم با معیارهای همگرایی اتحادیه اروپا هستند. سیاستی متفاوت به معنی مرور دردناک پروژه ی اروپایی است. چیزی که نه اکثریت راست و نه حزب سوسیالیست جرات ریسک کردن درباره ی آن را دارند.

انتظار می رفت که "جبهه ملی" از حوادث برای بدست آوردن محبوبیت در مساله مردم استفاده کند. آنچه این جبهه عملاً انجام داد عبارت بود از تقبیح کامل جنبش و تلاش برای شوراندن "مصرف کنندگان" بر علیه اعتضایون. اما این احتمال همچنان وجود دارد که این جریان در انتخابات از بی اعتباری اکثریت راست و فلج نیروهای چپ استفاده کند. و بالاخره حزب کمونیست به مدد نقش عمده ای که "س.ژ.ت" ایفا کرد احتمالاً تنها حزبی هست که از این جریان سالم بیرون آمده است. حزب کمونیست محتاطانه از هر گونه اقدامی برای گسترش بحران سیاسی اخیر خودداری ورزید. در چنین شرایطی زلزله اجتماعی اخیر منجر به آشوب آبی در صحنه سیاست نمی شود بلکه بیشتر تغییرات موضعی، هسته ای و پراکنده را ایجاد خواهد کرد.

تغییراتی که از هم اکنون نیز قابل مشاهده اند بر اتحادیه های کارگری تاثیر می گذارند. در آغاز جنبش مفسران مغرض می گفتند، که اتحادیه های کارگری فرانسه توانایی نمایندگی کارگران را ندارند. عضویت در اتحادیه ها با وجود فقط ده درصد کارگران در پایینترین حد قرار دارد. اما این اقلیت مبارز جو بوده و در هر انتخابات مربوط به نمایندگان کارگران نمایندگی این کنفدراسیون ها را تثبیت می نمایند.

به نظر نمی رسد که اعتضابات و سایر حرکات خاصی را در جهت تجدید سازمان اتحادیه ها ایجاد نماید اما در چشم انداز اتحادیه ها تغییرات قابل توجهی بوجود آورده است. هیئت رهبری "س.اف.د.ت" به ریاست "نیکول نوتا" علناً برای کسب امتیاز طرف معامله قرار گرفتن با دولت نقش اعتصاب شکنی را بر عهده گرفتند. از طرف دیگر نماینده سنتی گرایش همکاری با دولتی ها، یعنی اتحادیه "نیروی کارگری" بسیار تندرو عمل کرد البته به دلایلی که چندان شرافتمندانه نیست. اصلاحات ژویه در سیستم تامین اجتماعی تسلط این اتحادیه را بر صندوق بیمه های درمانی کاسته و در نتیجه منبع درآمد "نیروی کارگری" به شدت کاهش یافته است. تجربه دسامبر عواقب با دوامی را برای این دو کنفدراسیون به همراه داشت. در "س.اف.د.ت" گروهی مخالف شامل فدراسیون حمل و نقل و برخی اتحادیه های منطبقه ای بزرگ خواستار تشکیل کنگره فوق العاده شده اند. کنگره "نیروی کارگری" که دو ماه دیگر تشکیل می شود مشاهده خواهد کرد که کاندیدای میانه رو با مخالفت فراکسیون اتحاد میان "مارک بلوندل" کلیستی که در طی اعتضابات رهبری را بدست گرفت و مبارزان "لامبرتیست" (لامبرت یکی از رهبران تاریخی تروتسکیسم فرانسوی است) روبرو خواهد شد. و در تحلیل نهایی این "س.ژ.ت" بود که با تشکیل کنگره در اوج حوادث قدرت نمایی کرده و چهره ی اتحادیه ای مبارز را ارائه داد.

شاید مهمترین مسئله برای آینده تاکید بر اتحادیه گرایی مستقل و نه بخشی بود. در این مورد بهترین مثال "اس.یو.د" (همیستکی، اتحاد، دموکراسی) تشکیل شده توسط پست و صنعت ارتباطات بود. این اتحادیه در سال ۱۹۸۸ پس از جدایی مبارزین چپ از "س.اف.د.ت" مستقل و دموکراتیک تشکیل شد و به سرعت با حدود ۳۰ درصد در انتخابات دومین نیروی بزرگ مطرح صنعت ارتباطات پس از "س.ژ.ت" گردید. در این هنگام "س.اف.د.ت" در حال



## سیر تحولات در حزب کمونیست ایتالیا

### ترجمه سپیده

کراکسی در دادگاه به دریافت ۲۰۰ میلیون مارک رشوه متهم گردید و روابط نزدیک وی با فاشیست های قدیمی نظیر 'گلیلی' برملا شد. وی قبل از دستگیری موفق به فرار گشته و به تونس گریخت. از طرف دادستانی علیه صدها نفر از دست اندرکاران و رهبران قبلی حزب 'سوسیالیست' قرار بازداشت صادر شد.

با انتخاب 'اگیتو' در ماه مه سال ۱۹۸۸ به سمت دبیرکلی حزب کمونیست ایده سوسیال دمکراسی در حزب تقویت گردید و بلافاصله بعد از انتخاب وی، زمانی که نه در شرق و نه در غرب هنوز کسی به تغییرات اساسی و کیفی نمی اندیشد و شنست اردوگاه به ذهن کسی خطور نمی کرد. در ماه مارس ۱۹۸۹ در کنکره حزب که کنکره گذار نام گرفت، سوسیال دمکراسی به عنوان مشی غالب بر حزب اعلام کردید. در این کنکره حزب به رفرمیسم کامل در غلطید. شخصیتی که در تعلق افتتاحیه ی این کنکره بارها به تجلیل از وی یاد شد. گوریاچف بود. دیدگاه غالب بر حزب در زمان برلینکوئر مبنی بر استقلال و عدم وابستگی به شوروی به یکباره کنار گذاشته شد. بلافاصله بعد از فرو ریختن دیوار برلین اگیتو که در ابتدا هنوز با مخالفت ها و مقاومت هایی در حزب روبرو بود، توانست حزب را به طور کامل به سمت سوسیال دمکراسی سوق دهد. آنچه که وی خود آن را 'بازگشت به دمکراسی' نامید.

وی بر این عقیده بود که تنها بازسازی حزب کافی نیست، بلکه مسئله بر سر پایه ریزی و بنیانگذاری یک سیستم مردمی مبتنی بر دمکراسی از طریق رفرم می باشد. سیستمی با فضای باز سیاسی که بتواند تمامی نیروهای مترقی غیرمذهبی و مولفه ی کاتولیک را هم دربرگیرد.

هفتاد سال بعد از تاسیس حزب کمونیست ایتالیا بتاريخ ۲۱ ژانویه ۱۹۲۱ که در تاسیس آن آنتونیوگرامشی سهم به سزایی داشت، در پنجمین و آخرین کنکره اش در تاریخ ۳۱ ژانویه-۲ فوریه ۱۹۹۱ انحلال حزب اعلام شده و تغییر نام حزب به حزب دمکرات های چپ پ-د-س PDS با اکثریتی قریب به دو سوم ۲/۳ آرا تصویب کردید.

ابتدا در حزب همواره دراز استحاله به سوسیال دمکراسی سخن رانده می شد. اما شکل انحلابه دلایل حقوقی انتخاب گردید تا بدین وسیله راه بر ادعاهای بعدی ادامه دهندگان راه حزب یعنی 'حزب کمونیست' (تجدید بنیاد) بر اموال و دارایی های آن و همچنین برآرم حزب مسدود گردد.

از آنجائیکه تا کنکره انحلال تقریباً یک سوم اعضای حزب با گذار به سوسیال دموکراسی و تبدیل حزب به یک حزب چپ تمام خلقی مخالف بودند. جناح اگیتو راه حل را فقط در حفظ یکپارچگی و اتحاد تمامی فراکسیون های حزب می دید تا از این طریق از انشعاب جریان کمونیستی و بنیانگذاری یک حزب جدید کمونیست یا سازماندهی مجدد آن به شکل سابق جلوگیری نماید.

اگیتو به جریان کمونیستی اطمینان می داد که در حزب آینده حقوق آنان به عنوان یک فراکسیون محترم شمرده شده و با بقیه برابر خواهد بود.

همان طور که بعدها برخورد رهبری PDS ایتالیا به بخش باقیمانده از حزب به طور کافی اثبات نمود. این مطلب می توانست برای کمونیست های ایتالیایی در عمل همان موقعیتی را در حزب جدید ایجاد نماید که اتحاد کمونیست های آلمان در حزب PDS آن کشور دارا می باشند. بسیار جالب است که در جریان تبدیل SED به PDS در آلمان شرقی سابق هم حفظ وحدت نقش مشابهی را ایفا نمود. چه در زمانی که آلمان شرقی به عنوان کشوری مستقل موجود بود و چه بعد از وحدت دو آلمان هدف هم چنان جلوگیری از انشعاب کمونیست ها به منظور پیشگیری از سازماندهی مستقل آنان و تشکیل مجدد حزب کمونیست بود.

آنچه که برای PDS آلمان مقدور شد، در ایتالیا عملی نگردید. حدود ۱۰٪ از اعضا حزب که در آن زمان بالغ بر ۱/۵ میلیون نفر بود و این تعداد در دهه ی هفتاد به ۲/۳ میلیون نفر می رسید. از حزب استعفا نمودند تا در حزب جدید حزب کمونیست (تجدید بنیاد) نامتوسی نمایند.

در حزب PDS ایتالیا در آغاز ۶۵۰۰۰۰ نفر کردهم آمدند، سپس طبق آمار حزب در سال ۱۹۹۲ این تعداد به ۸۵۰۰۰۰ نفر بالغ می شد که ۴۰٪ آن به حزب کمونیست

یکی از دلایل مهم ظهور مجدد فاشیسم در ایتالیا در نیمه ی اول دهه ی نود را می توان فروپاشی احزاب حکومتی در نتیجه رسوایی ناشی از فساد و رشوه خواری در مقیاس بسیار وسیع، رهبران سیاسی این احزاب نام برد. این مقوله حزب 'سوسیالیست' را نیز در برمی گیرد. رهبر این حزب یعنی آقای کراکسی از طرف دادگاه به اتهام ۴۱ مورد رشوه خواری به ۲۶ سال زندان محکوم شد.

عامل موثر دیگری که رشد فاشیسم را موجب گردید، اثرات فروپاشی سوسیالیسم واقعا موجود در اروپا می باشد که نتایج و عواقب سیاسی- اجتماعی عمیقی برای چپ های کشورهای سرمایه داری به دنبال داشته است. در ایتالیا این مسئله اثرات شدیدتری بر خط مشی و دیدگاه های حزب کمونیست برجای گذاشت. گذار اکثریت این حزب کمونیست به سوسیال دمکراسی که تا آن زمان چه از لحاظ کمی و چه از لحاظ سیاسی پر نفوذترین حزب کمونیست در یک کشور صنعتی غربی به شمار می رفت، زمینه را برای رشد مجدد فاشیست ها و نیروهای راست فراهم نمود و به فرشته ی نجاتی برای سرمایه داری در ایتالیا که درگیر بحران سیاسی عمیقی بود، تبدیل گشت.

استحاله ی حزب کمونیست ایتالیا به یک حزب سوسیال دمکرات در جراید معمولی آن کشور به عنوان نتیجه ی منطقی فروپاشی اردوگاه سوسیالیسم و شکست کمونیست تلقی گردید.

اما این تمام واقعیت نیست و انطباق کامل با سیر تاریخی حوادث در این حزب ندارد. زیرا 'پروسترویکای' گوریاچف و متعاقب با آن فروپاشی اردوگاه سوسیالیسم را تنها می توان به عنوان فاکتورهای خارجی ای نام برد که در کنار عوامل درونی پروسه ای که در مرحله ی آغازین خود بود، عمل می کردند.

در حزب کمونیست ایتالیا همواره یک کرایش سوسیال دمکراسی موجود بود که به مشی کرامشی استناد می نمود. این جریان همیشه نفوذ زیادی بر نیروهای هوادار 'برلینکوئر' که از سال ۱۹۷۲ به سمت دبیرکل حزب انتخاب شده بود، داشت. اما جدال بر سر شرکت یا عدم شرکت در حکومت هیچگاه پایانی نیافت.

اگر در دوران دبیرکلی 'برلینکوئر' که در سال ۱۹۸۴ درگذشت، شرکت حزب در حکومت طبق سنت کمونیسم اروپایی و به شیوه ی رفرمیستی آن مطرح بود، در زمان جانشین وی یعنی 'الکساندرو ناتا' این طرح در سال ۱۹۸۶ در کنکره حزب در شهر فلورانس بر اساس جهت گیری سوسیال دمکراسی به تصویب رسید.

در این کنکره همچنین پیشنهاد اتحاد با حزب 'سوسیالیست' برای تشکیل یک حزب چپ مطرح گردید. این پیشنهاد در ارتباط با حزبی مطرح می شد که رهبر آن یعنی کراکسی از دوستان صمیمی آقای برلسکونی عامل مافیا و صاحب امتیاز اکثر رسانه های عمومی - سرمایه داری به شمار می آمد.

درست یکسال بعد از این کنکره طبق یک همه پرسی همگانی ۳/۴ شرکت کنندگان به حزب کراکسی در کنار بر شمردن خصوصیات مانند استقلال طبیبی، مدرنیزه کردن و صنعتی نمودن، القاب بی وجدانی، رندی و حقه بازی داده بودند.

رهبری حزب کمونیست اما با طرح این پیشنهاد بیشتر بر این پندار بود که از طریق اتحاد با حزبی که رئیس آن از سال ۱۹۸۳ پست نخستین وزیری را در اختیار داشت به حکومت راه یابد.

کراکسی به این پیشنهاد جواب منفی داد، جوابی که حزب کمونیست را از این خطر که همراه با سوسیالیست ها به سرراشینی سقوط کشانده شود، نجات داد.

مدت زمانی بعد حزب حقه بازان و بی وجدان ها یعنی حزب کراکسی تمایل به ادغام در حزب 'ناتا' نشان داد اما این امر مصادف با زمانی بود که حزب 'سوسیالیست' همراه با سایر احزاب بورژوازی در حکومت، در باتلاق رشوه خواری فرو رفته بود.

در دسامبر سال ۱۹۹۲ دادستانی ۶ مورد رشوه خواری رئیس حزب 'سوسیالیست' را علنی نمود. مواردی مانند معاملات غیرقانونی، حمایت مالی غیرقانونی از حزب و غیره از جمله دیگر اتهامات وارده به وی بودند.

فینی' وارد مذاکرات علنی درباره ی طرح یک نوع رفرم در قانون اساسی طبق خواسته ی اردوی رادیکال های راست شد تا از این طریق بنیادهای اساسی ضدفاشیستی از میان برداشته شوند و بدینوسیله ایجاد یک سیستم سیاسی که در راس آن رئیس جمهور با اختیارات تام قرار می گیرد، عملی گردد و از این طریق جمهوری اول برخاسته از مبارزات مردم به گورستان تاریخ سپرده شود. حکومت فعلی اتحاد طیفی ناهمگون متشکل از هفت حزب که از کمونیست های ارتدکس تا دمکرات مسیحی ها و لیبرال های اقتصادی را در بر می گیرد در صدمت با برلسکونی شکل گرفت.

حکومتی که با بحران های فزاینده روبروست و از حل مشکلات و معضلات عدیده ی داخلی و خارجی ناتوان است. به همین دلیل و دلایل دیگر PDS در جستجوی متحد توانمندی است تا به اکثریت تبدیل گردد و الکوی حکومتی انگلستان یعنی انتخاب مستقیم نخست وزیر و کاهش تعداد نمایندگان مجلس را عملی نماید. و چه اکثریتی بهتر از اتحاد PDS و حزب فورزای آقای برلسکونی.

اما تشکیل ائتلاف حکومتی متشکل از PDS و فورزا مستلزم این است که حزب برلسکونی خود را از قید متحدینش یعنی اتحادیه ی ناسیونال فاشیست ها رها سازد.

و حزب فورزا از هم اکنون برای واقعیت بخشیدن به این ائتلاف به مقابله با متحدین فاشیست خود برخاسته و در برخی مفاد قانونی مطروحه در مجلسی به حکومت فعلی رای موافق می دهد.

برگرفته از روزنامه های دنیای جوان چاپ آلمان و استاندارد چاپ اتریش

### معرفی کتاب

## کنگره بین المللی مارکس

کنگره بین المللی مارکس، در تاریخ ۲۷ تا ۳۰ سپتامبر ۱۹۹۵ به ابتکار نشریه آکتونل مارکس در دانشگاه های پاریس ۱ و پاریس ۱۰ برگزار گردید. کمیته ای متشکل از ۱۰ نشریه، برنامه این کنگره را که به مناسبت سدمین سالگرد درگذشت انگلس و تحت عنوان 'مارکسیسم پس از صد سال' تشکیل شد، طرح ریزی کرد.

اسناد این کنگره در ۶ جلد و به زبان های مختلف منتشر گردید. کزیده ای از اسناد از جلد های مختلف توسط انتشارات 'اندیشه و پیکار' و به اهتمام ویراستاری شراب حق شناس و حبیب ساعی و همکاری عده ای دیگر به زبان فارسی ترجمه شده و در اکتبر ۹۶، به صورت مجموعه یک جلدی تحت عنوان 'کنگره بین المللی مارکس'، انتشار یافت. مقالاتی که در این مجموعه به زبان فارسی انتشار یافته است، به موضوعات مختلفی در زمینه های گوناگون و دمکراسی در اندیشه سیاسی مارکس و انگلس، 'جهانی شدن سرمایه داری'، 'سرمایه داری، طبیعت و فرهنگ'، 'مبارزات جدید طبقاتی'، 'چه بدیلی برای سرمایه داری؟'، 'مسأله اخلاق در مارکسیسم'، 'نقد مفهوم انقلاب بورژوازی' و... اختصاص دارد.

این مقالات نشان دهنده دیدگاه های متفاوت ارائه دهندگان آنهاست و هر نظریه پردازی از زاویه ای متفاوت با مسائل برخورد کرده و نظر خویش را مطرح نموده است و اختلاف نظر میان آنان را بروشنی از خلال مقالات می توان دید. اما آنچه کمابیش به مثابه نقطه مشترکی بین اغلب آنها مشاهده می شود، تلاشی است برای بررسی انتقادی نظرات مارکس و انگلس، جمع بندی تجارب تاریخی گذشته، و کوشش برای تکامل تئوری.

تئور دیدگاه های ارائه شده، زمینه ی بحثی جدی و خلاق را حول اندیشه های مارکس و انگلس فراهم می آورد و این از جمله نکات مثبت و مهم این مجموعه مقالات است. مسائل و موضوعات طرح شده، بخشی از مسائل جنبش چپ ایران نیز به شمار می آید و مطالعه آنها به غنای بحث های تئوریک در جنبش چپ ایران می تواند یاری رساند. مسأله اصلی این نیست که با دیدگاه یا نظر ارائه شده در این یا آن مقاله موافق باشیم، می توان نظری کاملاً مغایر داشت. مهم اینست که مطالعه آنها، ما را به فکر بیشتر وادار کرده و ما را در جستجو و کنکاش خویش می تواند کمک کند.

ما ضمن ارجح گذاری به تلاش مترجمین و انتشار دهندگان این مجموعه، خواندن آن را به همه رفقا و خوانندگان نشریه توصیه می کنیم

سابق تعلق نداشتند. براساس جدیدترین آمار کنکره PDS در فوریه ۱۹۹۷ تعداد اعضا این حزب ۷۰۰۰۰۰ می باشد. حزب کمونیست (تجدید بنیاد) توانست بعد از پشت سر نهادن دوران سخت سازندگی به تثبیت نسبی دست یابد. تعداد اعضای آن در سال ۱۹۹۶ به ۱۳۰۰۰۰ نفر بالغ می شد و تعداد ارای انتخابات پارلمانی اش از ۵/۴ درصد در سال ۱۹۹۲ به بیش از ۱۶ درصد در سال ۱۹۹۴ و دو سال بعد به ۸/۶ درصد رسید.

با وجود عملیات تحریک آمیز ضد کمونیست ها و چماق استالینسم که با تمام نیرو و توان بر ضد کمونیست ها به خدمت گرفته می شود، کمونیسم نابود اعلام کشته در این سرزمین بسیار زنده و فعال در جهت اثبات حقایق خود تلاش می نماید.

طی پروسه ی گذار به سوسیال دمکراسی برنامه حزب جدید PDS توسط میشل سالواتی دانشمند علم اقتصاد به رشته ی تحریر درآمد که با برنامه ی 'گودس برگ' حزب PDS آلمان تطابق کامل داشت.

آقای سالواتی دستور العمل حزب را با چنین مقدمه ای آغاز نمود:

سرمایه داران و صاحبان شرکت ها وظیفه ای را برعهده دارند که در خدمت عموم جامعه قرار می گیرد. مالکیت خصوصی بر ابزار تولید در 'عرصه ی رقابت' نقش اساسی در خدمت به منافع عمومی جامعه ایفا می کند.

اظهارات سالواتی را قبلاً اکتیو در نامه ای به آقای ویلی برانت صدراعظم آلمان فدرال مبنی بر مزیت و برتری مدل سوسیال دمکراسی آلمان در مقایسه با بلندپروازی و جاه طلبی حکومتی در ایتالیا و تجربه ی سوسیال دمکراسی در مورد شرکت در حکومت بیان داشته و بر سر مشق بودن آنها برای احزاب جدید چپ تاکید نموده بود. در اینجا باید اضافه کرد که اکتیو در جای دیگری تبدیل حزب کمونیست به سوسیال دمکرات را شرط شرکت در حکومت بیان کرده بود.

آخرین کنکره حزب کمونیست ایتالیا در پاره ای نکات از کنکره 'باد گودس برگ' هم فراتر رفت و حتی واژه ی سوسیال دمکرات را هم از نام حزب حذف نمود و حزب جدید، حزب دمکرات های چپ نام گرفت.

در این میان نمایندگان جناح راست حزب افرادی چون 'والتر وسترونی' که در دولت متمایل به چپ جدید سمت جانشینی نخست وزیر را داراست حتی با زیر پا گذاشتن برنامه PDS خواستار اتحاد حزب با کاتولیک ها و دیگر احزاب میانه جهت تشکیل یک حزب سوسیال-لیبرال گشتند.

استراتژی های احزاب بورژوازی بر این نظریه که آینده ی چنین احزاب خلقی در فرم یک سیستم دو حزبی مانند الکوی آمریکا خواهد بود.

و در ایتالیا طرف دیگر این الکوی دو حزبی را 'فورزا' حزب برلسکونی، اتحاد ناسیونالیست ها (فاشیست ها) و گروه های دیگر راست جمهوری خواه تحت نام 'بروا' نمایندگی خواهند کرد.

آقای ماسیمو-د-آلما که از سال ۱۹۹۴ سمت دبیر کلی حزب PDS را داراست در ابتدا با چنین ایده و برنامه ای توافق کامل داشت اما همان طور که کنکره جدید حزب نشان داد، برای جلوگیری از رشد کمونیست ها از اجرای آن خودداری نمود. بعد از شوک پیروزی دولت نیمه فاشیست برلسکونی در سال ۱۹۹۴ اتحاد بلوکی از نیروهای چپ و نمایندگان طبقات متوسط توانست در انتخابات زودرس آوریل ۱۹۹۶ بر فاشیست های 'آان' و حزب فورزا (برلسکونی) به نسبت ۴۱/۲ درصد به ۳۷/۲ درصد فایق آید. پیروزی در این انتخابات منتج از تفرقه در میان راست ها بود.

از ماه مه سال ۱۹۹۶ یکی از رهبران سابق دمکرات مسیحی ها به نام 'رومان پرودی' اداره ی دولت را به عهده دارد که مورد حمایت کمونیست ها نیز می باشد.

اغماض و چشم پوشی دمکرات های چپ در مورد حرکات اردوی راست ها که شکل جدیدی از فاشیسم را ارائه می دهند بسیار نگران کننده می باشد. پیشبرد این روش حتی بعد از انتخابات سال ۹۶ فزونی هم یافته است.

با وجود عدم توافق و نارضایتی بسیاری از ضدفاشیست ها یک هیئت PDS به ریاست 'اکویشیولی' فرمانده سابق ارتش پارتیزانی 'بریکاد کاریبالدی' در ژانویه ۱۹۹۵ در کنکره ای شرکت نمود که در آن جنبش سوسیالیستی فریکاران به اتحاد میلیون غسل تعمد داده شد. در پاسخ به این مطلب از آن به بعد هم شرکت فاشیست های آ-ان در کنکره دمکرات های چپ PDS مرسوم شد. حزب PDS در سال ۱۹۹۵ قبل از آن که هنوز توافقات پارلمانی موجود باشد با حزب